

معنی «تعهد»

گمان می‌کنم که چند پدیده‌ای که خصوصیات حیات ادبی را در پایان جنگ جهانی اخیر تعیین می‌کردند اکنون ناپدید شده‌اند، اگرچه بعضی هنوز راجع به آنها صحبت می‌کنند. ما اکنون به واقع دوره‌ی ادبیات بعد از جنگ را پشت‌سر گذاشته‌ایم و مسائل کنونی مسائل ۱۹۴۵ نیستند. مشکلات اساسی برجای باقی است بخصوص اگر اکنون وارد یک دوره‌ی پیش از جنگ می‌شویم. در هر حال من گمان می‌کنم که تأکید بر توضیح مسائل به‌صورتی که در ۱۹۴۵ مطرح بودند، بی‌معنی است.

یکی از موضوعهایی که ممکن است بی‌معنی شدن آن‌را بپذیریم، مسلماً آن چیزی است که ژان پل سارتر به‌عنوان «تعهد» شناسانده است. این مفهوم سابقه‌ای قدیمی دارد، ولی سارتر بود که به آن وسعت، معنی و انعکاس مخصوص داد؛ و تعادفی نیست که او در این باب - حداقل از زمان حادثه‌ای که در ۱۹۵۶ در بوداپست اتفاق افتاد - تقریباً ساکت است* با اینحال چند چیزی که من می‌خواهم بگویم ربط به‌خصوص یا مستقیمی به‌او ندارد. مبل دارم نظرها را در چهار اصل خلاصه‌کنم.

به‌نظر من اولین اشتباهی که مردم درباره‌ی موضوع «تعهد» می‌کنند اینست که آن‌را یک ملاک عمومی می‌پندارند - گویی خدمت اجباری است که نتیجه‌ی منطقی آن تعقیب یا تحقیر آنهایی است که متعهد نیستند. این خطای اساسی در بعضی کشورها به‌اشکال عجیب و ترس‌آوری ظاهر شد و در آنجاها نویسندگان و شاعران را به‌صورت «گروه‌های ضربت» سازمان دادند و نویسندگان

* گویا سارتر در این مورد نه‌تنها ساکت نشست بل هیاهوی سخت نیز برانگیخت.
آرش

را برای کار در مزارع و کارخانه‌ها فرستادند تا به نظام موجود حزبی یا دولتی شکل ادبی یا شاعرانه بدهند. این يك مورد افراطی بود، ولی این از همان نوع خطای قضاوت بدبینانه درباره‌ی شاعران و نویسندگان است که به جای پرداختن به مسایل اجتماعی و سیاسی، درباره‌ی عشق یا گل یارو یا هایشان می‌نویسند ...

دومین خطا اینست که اکثراً معتهدها (به همان معنی که اشاره شد) در معرض این اشتباهند که ایدآل، مطلق، خیر، حقیقت یا زیبایی را با يك «مقام رسمی» یکی می‌کنند؛ یعنی یکی کردن غایت ادبیات، شعر، یا واقعیت با يك حزب، کلیسا، یا دولت. و این شایعترین شکل بت‌پرستی در عصر ماست. یعنی همان درجه از عبودیت که به خدا یا مطلق نماز می‌بریم، بت‌پرستی را به موجودات تاریخی و متحول سرایت می‌دهیم. بت‌پرستی ابتدایی‌ترین و پست‌ترین نوع رابطه میان شخص و دنیای روحی است ...

سومین نظر من دفاع از تعهد به عنوان امر شخصی است. این مفهوم از تعهد مانع فرد از ترغیب جوانان، آنها که هنوز در کار خود مرددند، به دنبال کردن ایدآل خود نیست، ولی از آن فراتر نمی‌توان رفت. مفهوم تعهد به عنوان امر انحصاری شخصی مستلزم احترام به هنرمندانی است که مایل به تعهد نیستند و مستلزم رد هر نوع قضاوت خارج از امور هنری درباره‌ی آثارشان است، اعم از آنکه چنان قضاوت بر اساس سود اجتماعی، سیاسی، ملی یا طبقه‌ای اثر مورد بحث باشد. این مفهوم تعهد مستلزم احترام عادلانه برای خودمختاری و آزادی فرهنگی است. این افسر شهربانی، دبیر حزبی، و وزیر فرهنگ نیست که درباره‌ی آنچه که زشت یا زیبا است یا درباره‌ی نقاشی خوب، موسیقی خوب، و شعر خوب تصمیم می‌گیرد. بلکه حوزه‌ی انتقاد (ادبی و هنری) است که اینها را مشخص می‌کند ...

باور دارم که شما تعجب نخواهید کرد از اینکه هنرمندی متعهد چون من — من نمی‌توانم هیچ اثر ادبی را بدون انگیزه‌ی اجتماعی تصور کنم — چنین باشم درباره‌ی احترام به نویسندگان و هنرمندانی سخن می‌گویم که با او اختلاف دارند. ممکن است ادواری باشد که در آنها تمام يك جامعه برای وظایف سیاسی، ملی، یا اقتصادی تجهیز شوند. يك جامعه‌ی تهیدست که به همه‌ی نیروهایش نیاز دارد، ممکن است به روشنفکرانش متوسل شود تا آنها هم «در يك فعالیت مشترک برای ایجاد جامعه‌ی ملی نو شرکت کنند» و مردم را در راه نظم جدید تربیت کنند. اما تکرار می‌کنم که این نباید اجباری باشد یا به صورت قانون درآید. حتی در این حال نیز من به‌انهایی که امکان انتشار شعرهایشان را ندارند (زیرا ادارات انتشار آنها را رد می‌کنند) یا نمی‌توانند نقاشیهایشان را به نمایش بگذارند، و در اطاقشان به کار خود ادامه می‌دهند و بر حسب میل شخصیشان می‌نویسند و می‌کشند، احترام می‌گذارم. يك شاعر آلمانی گفته است که ممکن است روزی بیاید که مردم ابریشمهای زیبا و بافته‌های آن را خوار دارند، اما کرم ابریشم همچنان به رشتن ادامه خواهد داد.

چهارمین نظر من اینست که کسانی که قبول تعهد می کنند و آن را امر شخصی تلقی می کنند ، هرگز نباید ایدآلهای خود را با «مقامات رسمی» یا قدرتها یکی کنند . در این مورد ممکن است که مطابقتهایی باشد ؛ یعنی در موقع خاصی ممکن است که یک حزب سیاسی ایدآل سیاسی یا ملی یا اجتماعی فردی را به خوبی نمایان کند . من برضد چنین اتفاقها و مطابقتها صحبت نمی کنم بلکه برضد یکی کردنهای دروغین سخن می گویم . کسی نمی تواند خدای مسیحیان را با «کشور-شهر» واتیکان یکی کند و یا سوسیالیسم را با اتحاد شوروی ، یا دموکراسی را با ایالات متحدهی امریکا . هر یک از این ایدآلها ، این خدا ، این سوسیالیسم ، و این دموکراسی ، با «مقاماتی» که نام بردم رابطه ای دارند ، ولی با آنها یکی نیستند . و شاعری که از دین الهام می گیرد یا از سوسیالیسم یا از آزادی ، در یکی کردن خود با این منافع یا جنبشهای مربوط به این مؤسسات ، برخاست . به گمان من این درست همان خطایی است که سارتر به آن دچار بود و در نوامبر ۱۹۵۶ ، هنگام انقلاب مجارستان ، از آن آگاه شد . او اراده ی بی شک صمیمانه و موثقی به سوی سوسیالیسم را با «مقامی» یکی کرد که شاید در اصل از همان ایدآل برخاسته بود ، ولی بعدها ، بر اثر شرایط تاریخی ، چیزی شد که روزنامه های بوداپست در ۱۹۵۶ نشان دادند . در یک سو ارتشی قرار داشت که هنوز خود را «شوروی» می خواند و به سوی بوداپست حرکت می کرد تا «شوراهای مجارستانی» را منحل کند

نتیجه گیری من خیلی کوتاه است . نویسنده ای که متعهد است و آن را شخصاً اختیار کرده است ، به جامعه تعلق دارد نه به دولت . او نباید به هیچ اجباری گردن گذارد که از جانب تفتیش افکار یا یک ژدانف Zhedano یا مک کارتی McCarthy به او تحمیل می شود . نویسنده ای که صمیمانه متعهد است و آن را مشغله ی خود می داند و می خواهد به خود راستگو باشد باید در خدمت انسان یا انسانهای هم محیط خود باشد . *

ترجمه ی داریوش آشوری